گفت‌وگوی «جوان» با همسر طلبه شهید مدافع حرم مصطفی خلیلی

مصطفی بعد از شهادت چشم باز کرد و لبخند زد

احمد محمد تبریزی

تنها ۳۵ روز حضور در جبهه مقاومت اسلامی نیاز بود تا مصطفی خلیلی خودش را به قافله عاشوراییان برساند و در دوازدهم بهمن ماه ۱۳۹۴ به شهادت برسد. این روحانی خوزستانی که تنها ۲۷ سال از عمرش می‌گذشت، داوطبانه به جبهه دفاع از حرم رفته بود و می‌گفت اگر قرار باشد بالای منبر مردم را به جهاد فرابخوانم، شایسته است پیش از همه آنها خودم قدم در میدان نبرد بگذارم. وقتی با راضیه نوروزی همسر شهید که فرزندی چهارساله از او به یادگار دارد، به گفت و گو نشستیم، ماجرای عجیبی را که از همرزمان شهید شنیده بود را برایمان تعریف کرد. «شاهدان عینی می‌گویند مصطفی پس از شهادت چشمانش را باز می‌کند و به همرزمانش لبخند می‌زند.» شهید خلیلی متولد ۱۸/ ۶/ ۱۳۶۷ بود و همانند دیگر شهدای دهه شصتی مدافع حرم، ثابت کرد که در شجاعت و ایثار چیزی از جوانان دوران دفاع مقدس کم ندارد. گفت و گوی ما با همسر شهید را پیش رو دارید.

سرآغاز آشنایی و شروع زندگی مشترک شما با شهید خلیلی به چه زمانی برمی‌گردد؟

من و شهید یک نسبت فامیلی از طرف مادرمان با هم داشتیم ولی قبل از خواستگاری همدیگر را ندیده بودیم. بعد از ازدواج آقا مصطفی تعریف می‌کرد ۱۹ ساله که شده به مادرش می‌گوید قصد ازدواج دارد ولی مادرش مخالفت می‌کند. می‌گفتند الان سن مصطفی پایین است و اگر چند سال دیگر ازدواج کند خیلی بهتر است. وقتی مادرش مخالفت می‌کند، مصطفی با برادر بزرگ‌ترش که برای تمام مسائل با او مشورت می‌کند موضوع را در میان می‌گذارد و از دلایلش برای ازدواج و اینکه نمی‌خواهد به گناه بیفتد، می‌گوید. وقتی دلایلش را بیان می‌کند برادرش قانع می‌شود که مصطفی می‌تواند یک زندگی را اداره کند. آقا مصطفی مدنظرش این بوده که همسر آینده‌اش مؤمن باشد. من را پیشنهاد می‌دهند که به منزلمان می‌آیند و مرا می‌پسندند. زمانی که برای خواستگاری آمد ۲۰ ساله بود و سال ۱۳۸۸ ازدواج کردیم.

آن زمان معمم شده بودند؟

نه، آن زمان طلبه پایه دو بودند. ایشان بعد از پایان دوران دبیرستان دانشگاه در رشته حقوق قبول شد ولی نرفت. می‌گفت از جو دانشگاه بدم می‌آید و دوست ندارم وارد جو دانشگاه شوم. از اختلاط دختر و پسر خوشش نمی‌آمد. بیشتر به مسائل مذهبی و دینی گرایش داشت و به همین خاطر جو حوزه را خیلی دوست داشت. احساس می‌کرد اگر در این راه قدم بگذارد موفق‌تر می‌شود. اوایل که این تصمیم را گرفت خانواده‌اش هم مخالفت کردند و می‌گفتند باید دانشگاه برود. ما از ایل بختیاری هستیم و همسرم اولین کسی بود که روحانی می‌شد. در بین ما خیلی رسم نیست کسی وارد حوزه شود. زمانی که مصطفی برای خواستگاری آمد تمام فامیل مخالفت کردند و می‌گفتند دخترتان را به روحانی ندهید. اما همسرم با رفتار و کردارش طوری رفتار کرد که دید و نگاه همه به روحانیت عوض شد. همه می‌گفتند فکر می‌کردیم روحانی‌ها خیلی خشک، خشن و سخت‌گیر باشند اما با دیدن مصطفی نگاه همه کاملاً تغییر کرد. خودم روحانیون را دوست داشتم و از اینکه مصطفی به حوزه می‌رود واقعاً خوشحال بودم. مصطفی هیچ وقت در زندگی چیزی را به من اجبار نکرد. خودش می‌گفت اگر حتی بتوانم یک نفر را به راه درست بیاورم همین برایم کافی است. با چنین نگاهی وارد حوزه شد.

در صحبت‌های پیش از ازدواج چه نگاهی به آینده و زندگی مشترک داشتند؟

در مراسم خواستگاری تمام تکیه و صحبت‌هایشان بر روی مسائل معنوی بود. اصلاً طوری نبود که بخواهد درباره مادیات صحبت کند و بخواهد به من قول پول و خانه بدهد. اصلاً چنین قول‌هایی به من نداد. گفت من تمام سعی‌ام را می‌کنم شما را خوشبخت کنم ولی هیچ‌وقت به شما قول نمی‌دهم خانه و ماشین آنچنانی بگیرم. تمام تکیه‌اش این بود که امام زمان(عج) و خدا کمکش می‌کند. هیچ‌وقت انتظار کمک از شخصی را نداشت. اصلاً چنین روحیه‌ای نداشت. توکلش فقط به خدا و امام زمان(عج) بود. من هم به هیچ عنوان به ازدواج نگاه مادی نداشتم. فقط و فقط ملاکم این بود که همسرم کسی باشد که مرا به درجه کمالی که مدنظرم بود برساند و در کنار آقا مصطفی به این خواسته‌ام رسیدم.

اگر بخواهید اخلاق و منش و رفتار شهید را مرور کنید ایشان به لحاظ سبک زندگی چطور آدمی بودند؟

ایشان خیلی با محبت، مهربان و باگذشت بود. جوری نبود که غرورش اجازه ندهد در خانه محبت کند. همیشه در کارهای خانه کمکم می‌کرد و می‌گفت وظیفه شما نیست که کارهای خانه را انجام بدهید. به بچه‌ها خیلی محبت می‌کرد. از زمانی که خودمان بچه‌دار شدیم خیلی برای پسرمان وقت می‌گذاشت. همیشه می‌گفت دوست دارم خیلی با پسرمان صمیمی و رفیق باشم. خودم آدمی مذهبی بودم ولی اعتقاداتی که ایشان به من داد را نداشتم. نگاهم به دین و اهل بیت را خیلی تقویت کرد. دیدی که الان نسبت به مسائل دینی و مذهبی دارم را قبل از آشنایی با آقا مصطفی نداشتم. من هر چیزی که در زندگی دارم را مدیون همسرم هستم.

ایشان دقیقاً چه تأثیراتی روی شما گذاشتند و چه کارهایی انجام دادند و چه مسائلی را به شما منتقل کردند؟

بسیار نسبت به مسائل دینی عمیق بود و با تحلیل مسائل را باز می‌کرد و توضیح می‌داد. مثلاً وقتی درباره امام حسین(ع) صحبت می‌کرد درباره چرایی قیام و امر به معروف و اندیشه امام بحث می‌کرد. خیلی در رابطه با مسائل دینی با هم صحبت می‌کردیم. زمانی که می‌خواست به سوریه برود خیلی بیشتر صحبت می‌کردیم. البته چند سالی بود که چنین تصمیمی گرفته بود و عاقبت عملی شد. از اواخر سال ۹۲ تصمیمش را با من در میان گذاشت و با صحبت‌هایش واقعاً مرا قانع کرد. به من گفته بود اگر شما راضی نباشی من اصلاً نمی‌روم. پس از صحبت‌هایش من هم راضی به رفتنش شدم.

شما در جریان رفتنشان به جبهه دفاع از حرم بودید؟

همسرم اخلاقی داشت که چیزی را از من پنهان نمی‌کرد. همیشه همه چیز را با من در میان می‌گذاشت. وقتی گفت می‌خواهد برود از شنیدن حرف‌هایش تعجب کردم و گفتم اصلاً به شما نیاز نیست که بخواهید به آنجا بروید. شما روحانی هستید و می‌توانید همین‌جا بمانید و مردم خودمان را هدایت کنید اما می‌گفت رفتن به جمع مدافعان حرم برایم تکلیف است. چطور من روی منبر می‌روم و به مردم می‌گویم این کار را بکنید و این کار را نکنید بعد وقتی از منبر پایین می‌آیم خودم این کارها را انجام ندهم. می‌گفتم الان پسرمان حسین کوچک است و دوست دارم شما در خانه کنارش باشید. می‌خواهم همیشه شما را ببیند و شما را الگوی خودش قرار دهد و شبیه شما شود. اما شهید می‌گفت من الگوی خوبی برای حسین نیستم و حسین الگویش باید امام زمان(عج) و امام حسین(ع) باشد نه من. پسرم الان نزدیک به چهار سال دارد. به هرحال مخالفت کردم و گفتم الان برای رفتنتان خیلی زود است. الان ما اول راه و زندگی‌مان هستیم اگر می‌شود چند سال دیگر بروید. ایشان اینگونه توضیح می‌داد که فکر کن الان امام حسین(ع) به ما نیاز دارد، من می‌توانم بگویم امام حسین(ع) الان صبر کنید چون من اول زندگی‌ام هستم و چند سال دیگر می‌آیم، اصلاً شاید چند سال دیگر به من نیاز نداشته باشند. وقتی گفتم بچه‌مان کوچک است گفت امام حسین(ع) هم بچه کوچک داشت و شما می‌خواهید فردا به حضرت فاطمه(س) بگویید به وظیفه‌ام عمل نکردم چون بچه‌ام کوچک بود. همسرم، حضرت آقا را خیلی قبول داشت. می‌گفت وقتی می‌خواهی ببینی حق و باطل چیست ببین آقا درباره آن موضوع چه می‌گوید.

اینکه می‌گویید با رفتار و کردار نگاه اطرافیان را نسبت به روحانیت عوض کرد به کدام ویژگی‌های رفتاری‌شان برمی‌گردد؟

خیلی اهل سرزدن به فامیل و صله‌رحم بود. اگر کسی مریض می‌شد به عیادتش می‌رفت. پیر و جوان برایش فرقی نمی‌کرد و با همه رفتاری دوستانه و صمیمی داشت. با هم سینما، پارک و کوهنوردی می‌رفتیم. تیراندازی را خیلی دوست داشت. از بستگان اسلحه داشتند که برای شکار استفاده می‌کردند اما همسرم هیچ‌وقت از تفنگ برای شکار استفاده نمی‌کرد. با بچه‌ها جایی را نشانه می‌گرفتند و مسابقه هدفگذاری می‌گذاشتند.

با وجود پسر کوچکتان رفتن و دل کندن برایشان سخت نبود؟

بالاخره عشق به امام حسین بود(ع) که باعث شد دل بکنند. البته به نظرم دل هم نکند بلکه دلش را پیش ما گذاشت و رفت. عشق امام حسین(ع) مصطفی را اینچنین کرد و کسی هم که عاشق باشد چیزی غیر از این از او برنمی‌آید.

چند بار به سوریه اعزام شدند؟

اولین بار بود که اعزام می‌شد. به من گفته بود می‌خواهم برای تبلیغ و رزم بروم اما شما به هیچ‌کس نگو که من برای رزم می‌روم. هیچ‌کس از خانواده‌اش از رفتنش خبر نداشت و هنگامی که روزهای آخر به برادرش گفت او هم خیلی مخالفت کرد. مصطفی توضیح داد که این یک تکلیف است و وقتی برادرش گفت پس خانواده‌ات چه می‌شود گفت تکلیف من است و زمانی که پای جهاد وسط بیاید خانواده‌ام اولویت دوم می‌شوند و اولویت اولم جهاد است. وقتی برادرش جدیت را در مصطفی دید مخالفتی نکرد اما مادرش زمانی که فهمید گفت باید هر طور شده برگردد. به من گفته بود هر کسی پرسید بگو برای تبلیغ رفته و مجبور بوده که قبول کرده است. گفتم چرا باید چنین حرف‌هایی بگویم؟ جواب داد می‌ترسم بعد از من حرف‌هایی بزنند و تو را اذیت کنند. حرف‌هایی مثل اینکه چرا اجازه دادی برود و واقعاً همینطور هم شد. به من می‌گفتند تو از زندگی چیزی نمی‌فهمی، هنوز خیلی بچه هستی و به مصطفی علاقه نداشتی که اجازه دادی برود. از این حرف‌ها خیلی به من گفتند. من همیشه از ارزش‌ها و عقیده همسرم دفاع کرده‌ام و گفته‌ام راهی که ایشان رفت راه حق است وقتی هم برای راه حق قدم می‌گذارند من نمی‌توانم مانعش شوم و بگویم شما نمی‌توانید راه حق را نروید!

شهادتشان چگونه اتفاق افتاد؟

۳۵ روز آنجا ماندند که یک روز به ما خبر دادند زخمی شده است. من اصلاً باورم نمی‌شد. گفته بود سالم برمی‌گردم. دوستانش می‌گفتند خودش از شهادت خودش خبر داشته است. انگار به همرزمانش حرف‌هایی گفته بود. گویا در یک عملیات اینها گروه اولی بودند که می‌روند و پس از ۹ ساعت محاصره وقتی گروه بعدی می‌آیند اینها باید برمی‌گشتند که همسر من با دوستش شهید داود نری میسا برنمی‌گردند و می‌مانند و در همان عملیات هم شهید می‌شوند.

انتظار شنیدن خبر شهادت همسرتان را داشتید؟

وقتی خبر را شنیدم خیلی شوکه شدم و اصلاً فکر نمی‌کردم مصطفی شهید شود. خودش به من می‌گفت من باید آنقدر بروم و بیایم تا همه گناهانم پاک شود بعد شاید مجروح شوم. می‌گفت من کجا و شهدا کجا. خودش را اصلاً با شهدا مقایسه نمی‌کرد.

از همان اولین روزهای آشنایی احتمال می‌دادید ممکن است یک روز همسر شهید شوید؟

آن روزها درباره شهادت فکر می‌کردم و گاهی وقت‌ها به آقا مصطفی می‌گفتم نمی‌دانم چرا فکر می‌کنم شما شهید می‌شوید. آن زمان هیچ جنگی نبود و مصطفی می‌خندید و می‌گفت مگر اینکه تو به من بگویی شهید می‌شوم. در دلم می‌گفتم مصطفی یک روز شهید می‌شود ولی شهادت را برای الان نمی‌خواستم و دوست داشتم بیشتر با همسرم زندگی می‌کردم. باز الان می‌گویم چیزی جز شهادت لیاقت مصطفی نبود که خدا نصیبش کرد.

گویا شهید مصطفی خلیلی بعد از شهادت چشمانش را باز کرده و لبخند زده است؟

قبلش این را بگویم که ما یک بار با هم به تهران سفر کرده بویم و سری هم به گلزار شهدا زدیم. شهیدی در بهشت زهراست که همیشه از قبرش بوی گلاب می‌آید. آنجا به آقا مصطفی گفتم از این شهدای خاص خیلی خوشم می‌آید. گفت که شهدا همه خاص هستند. گفتم مثل این شهید که از مزارش بوی گلاب می‌آید یا مثل شهید حقیقی که هنگام شهادتش خندید؛ از این ویژگی‌ها خیلی خوشم می‌آید. زمانی که همسرم شهید شد دوستانش می‌گفتند ما او را به عقب آوردیم و داخل کیسه‌ای گذاشتیم. بعد که گروه فاطمیون می‌آیند و می‌گویند ما می‌خواهیم مصطفی را ببینیم. کیسه را باز می‌کنند و صدای داد و فریاد بلند می‌شود که بروید دکتر بیاورید. بعد دوستانش که می‌آیند ببینند چه شده می‌گویند مصطفی چشمانش باز بود و لبخند می‌زد و همه فکر کرده‌اند او زنده است. می‌گویند شهدا مقامشان را در آن دنیا می‌بینند به همین دلیل هنگام شهادت لبخند می‌زنند.

من خیلی به آقا مصطفی افتخار می‌کنم. به قول آقا، شهدا در زمان حیاتشان از اولیاءالله هستند. من به این یقین پیدا کرده‌ام که واقعاً ایشان در زمان حیاتشان از اولیاءالله بود. از زمانی که من این تصمیم را گرفتم و به ایشان رضایت دادم که برای جهاد بروند تا همین الان که چندین ماه از شهادتش می‌گذرد حتی آن لحظه که به من گفتند شهید شده یک لحظه هم در ذهنم نیامده که کاش نمی‌گذاشتم برود.

از راهی که با شهید طی کرده‌اید چه چیزهایی را به دست آورده‌اید؟

ایشان هیچ چیز را در این دنیا نمی‌دید و می‌گفت این دنیا مثل مزرعه است که هر بذری را در آن بکاریم در آن دنیا برداشت می‌کنیم و تمام زندگی ما در آن دنیاست. می‌گفت ما اینجا یک مسافریم. زندگی را در این دنیا نمی‌دید. ایشان در خانه درباره این مسائل خیلی حرف نمی‌زد و در عملش تمام این حرف‌ها را می‌دیدم. همین که با اعتقاداتش عمل می‌کرد تأثیرش خیلی بیشتر بود. واقعاً مرد عمل بود. هر حرفی را با اعتقاد می‌زد.

در رابطه با مسائل عبادی و دینی عادت‌های مخصوص به خودشان را داشتند؟

خیلی اهل نماز شب بود و طوری برای نماز شب بلند می‌شد که من متوجه نمی‌شدم. از صدای قرآن خواندن و گریه کردنش می‌فهمیدم برای نماز شب بیدار شده است. می‌گفتم خدا چرا اینقدر مصطفی گریه می‌کند و مگر چه اتفاقی افتاده است ولی هیچ وقت هم درباره گریه کردنشان چیزی نپرسیدم. از همان ابتدا می‌خواست الگویش اهل بیت(ع) باشد. عاقبت بخیری و شهادت را خیلی دوست داشت. دغدغه ما را هم خیلی داشت ولی این مقام را هم خیلی دوست داشت.

از آنجایی که آدم فعال و باپشتکاری بود آنجا هم بیکار نمی‌نشست. دوستانش می‌گفتند آنجا نماز صبح جماعت برگزار نمی‌شد و مصطفی با رفتنش نماز جماعت صبح را برگزار می‌کرد. خودش همه را برای نماز بیدار می‌کرد و هر صبح دعای عهد و هرشب سوره واقعه را دسته جمعی می‌خواندند و نمی‌گذاشت وقتشان هدر برود. با روحیه شادی که داشتند به همه نیروها روحیه می‌دادند و آنها را خیلی آماده می‌کردند. تعریف می‌کردند حتی در زمان عملیات‌ها مفاتیح با خودشان می‌بردند و وقتی دوستانشان به شوخی می‌گفتند چرا الان مفاتیح می‌آوری در جواب می‌گفت من روحانی هستم و در همه شرایط باید کار تبلیغم را انجام دهم.

زمانی که پیکر همسرم را آوردند به حسین گفتم پدرت شهید شده است. خودش به پسرمان گفته بود می‌روم دشمنان امام حسین(ع) را بکشم و شب‌ها برایش از امام حسین و یارانش می‌گفت. زمانی که شهید شد حسین خیلی بی‌قراری پدرش را می‌کرد، می‌گفت پس پدرم کجاست و چرا نمی‌آید؟ قول می‌دهم اگر بیاید من دیگر اذیتش نکنم. پدرش خیلی اهل عطر بود و حسین هم همینطور شده بود. به خودش عطر مالید و گفت وقتی بابا آمد می‌خواهم بگویم مرا بو کند. وقتی پیکرش را آوردند دوستان مسجدی‌شان هم آمدند و بالای پیکرش بیقرار بودند و حسین شوکه شده بود و می‌گفت مامان چرا به من دروغ گفتی؟ اگر بابا شهید شده پس چرا اینها گریه می‌کنند. برای شهید که گریه نمی‌کنند.

در مراسم خواستگاری تمام تکیه و صحبت‌هایشان بر روی مسائل معنوی بود. اصلاً طوری نبود که بخواهد درباره مادیات صحبت کند و بخواهد به من قول پول و خانه بدهد. اصلاً چنین قول‌هایی به من نداد. گفت من تمام سعی‌ام را می‌کنم شما را خوشبخت کنم ولی هیچ‌وقت به شما قول نمی‌دهم خانه و ماشین آنچنانی بگیرم. تمام تکیه‌اش این بود که امام زمان(عج) و خدا کمکش می‌کند

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۹۲۹

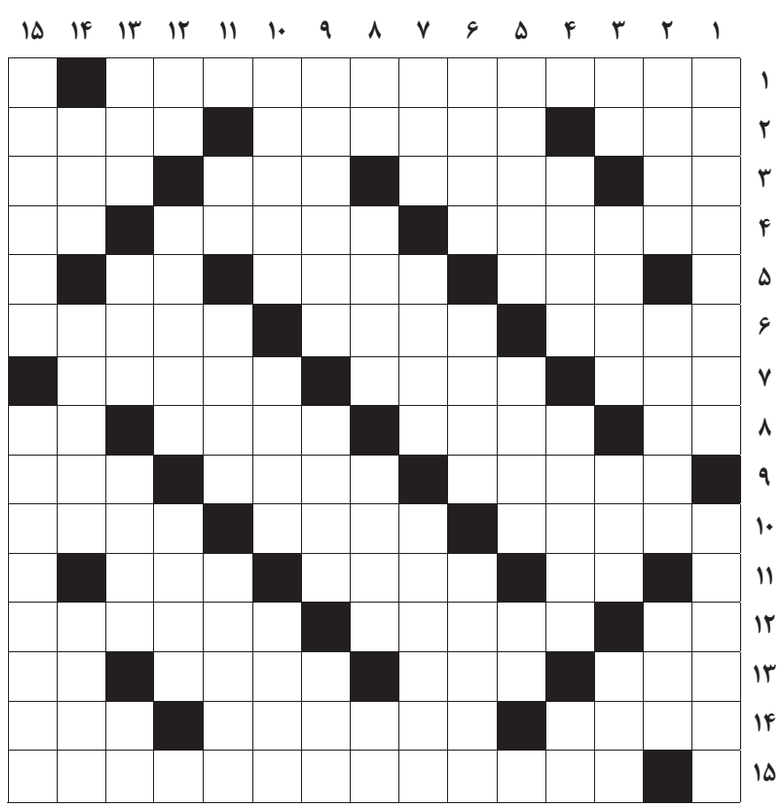

از راست به چپ

■ ۱- شاعر قرن ششم که هجده سال از عمرش را در زندان به سر برد ■ ۲- خجستگی- از میوه‌های شربتی و مربایی- خانه عسلی ■ ۳- جدید- مفتاح- نیتروژن- خورشید ■ ۴- فرو بردن سر به زیر آب- البته؛ به درستی- رود آرام ■ ۵- پایتخت سوئیس- ضرورت ورزش تیراندازی- آب‌بند ■ ۶- کمان چهره- از گازها- به کمال رسیدن ■ ۷- درد و محنت- از ادات استفهام- جمع منبع ■ ۸- عنصر شیمیایی- آمدن- نرم‌کننده- هواپیمای فشفشه‌ای ■ ۹- قید و بند- همدم- سوگ و ماتم ■ ۱۰- از الفبای انگلیسی- وسیله تزریق دارو- روحانی دربار فرعون ■ ۱۱- تاکسی پرظرفیت- عاشق- گنج ■ ۱۲- از خواهران نویسنده انگلیسی- بی‌نام و نشان- قطار شهری ■ ۱۳- درخت- ده واحد از چیزی- تکبر و خودبینی- از ما بهتران ■ ۱۴- کبوتر صحرایی- شهری در استان تهران- کوچه ■ ۱۵- کارها و گرفتاری‌های زیاد داشتن

از بالا به پایین

■ ۱- هنر تزیین با شیشه- بادام زمینی ■ ۲- پستانداری گوشتخوار- از توابع بابل- سوره‌ای با سجده واجب ■ ۳- «از» عربی- خودآرایی- راه فاضلاب- عقیده و نظر ■ ۴- خجالتی و محجوب- نوعی نقاشی- نیزه کوچک ■ ۵- راهرو- رهبر سیاهپوستان امریکا که ترور شد- کلاه الف ■ ۶- نرم و روان- از لوازم‌التحریر- یکی از ده فیلم برتر سینما ■ ۷- بنده- غذای روح- گناهکار ■ ۸- مادر لر- از شعرای قرن هشتم آذربایجان که به سبک سعدی شعر می‌سرود- ز گریه ... چشمم نشسته در خون است/ ببین که در طلبت حال مردمان چون اس- نفس سوزناک ■ ۹- یار آبسال- آلیاژی است از مس و نیکل- با چشم و ابرو اشاره کردن ■ ۱۰- شهری در سوئیس- شاداب و سرحال- قهوه‌خانه فرنگی ■ ۱۱- کنسرو ماهی- ورزش مفرح- عمل تغذیه عضله قلب را انجام می‌دهد ■ ۱۲- صدمه و آسیب- جا دادن کسی در خانه- درخت سدر ■ ۱۳- مادربزرگ- خلق و خو- حرکت کردن- کجاست؟ ■ ۱۴- دخان- نشانه پیامبری- هستی ■ ۱۵- معرف شیمیایی اسید و باز در آزمایشگاه- کشور دارالسلام

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷	۲		۱					
				۴			۸	
				۸		۷		۹
۱	۸					۲		۵
					۵		۷	
۵		۶	۲					
					۱	۶		۷
۸		۹						
۲			۵		۷		۳	

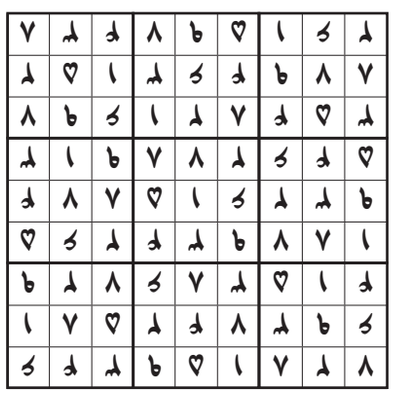

جدول کلمات متقاطع
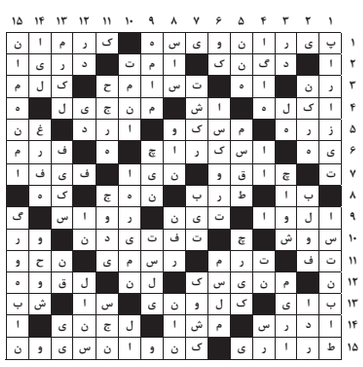
پاسخ جدول شماره ۴۹۲۸